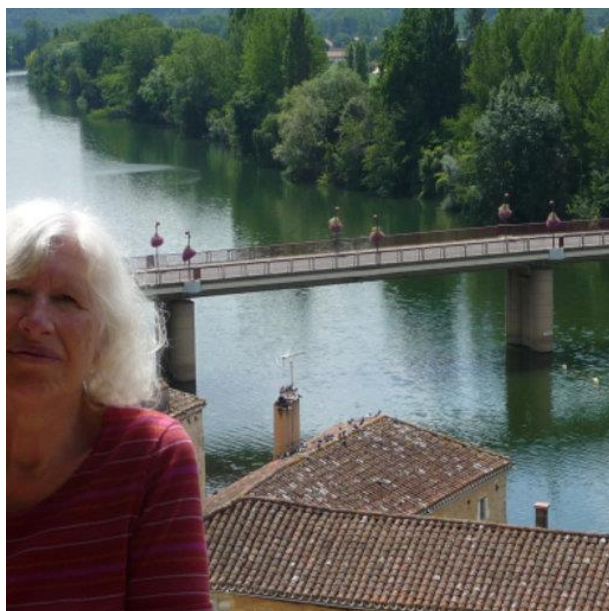


# حقوق زنان، بنیادگرایی، جنگ و سرمایه‌داری

گفت‌وگوی یاسمین میظر با بریجیت فولر



بریجیت فولر، استاد ممتاز جامعه‌شناسی در دانشگاه گلاسکو و یکی از نظریه‌پردازان برجسته در زمینه‌ی جامعه‌شناسی فرهنگ و مطالعات مارکسیستی - فمینیستی است. از جمله کتاب‌ها و مقالات متعددی درباره‌ی اندیشه‌های پی‌یر بوردیو از وی منتشر شده است. یاسمین میظر، پژوهشگر ارشد دانشگاه آکسفورد و سردبیر نشریه‌ی کریتیک گفت‌وگوی حاضر را در تاریخ هفتم مارس ۲۰۲۲ در قالب سلسله وینارهای نشریه‌ی کریتیک با وی انجام داده است. - نقد اقتصاد سیاسی

ی م: قبل از هر چیز اجازه بدهید به خاطر وقتی که در اختیار ما گذاشته‌اید از شما تشکر کنم. بیش از یک دهه پیش در گلاسکو در دفتر شما گفت‌وگوی مشابه‌ای در مورد رهایی زنان، مطالبات زنان از جامعه، مشکلات مربوط به مادر شدن، کار و خلاصه بسیاری چیزها داشتیم... مشخصاً از آن زمان همه چیز خیلی تغییر کرده است. تا جایی که به استدلال‌های خودم برمی‌گردد: سعی کرده‌ام این موضوع را در نظر بگیرم که آیا سرمایه‌داری نولیبرال وضعیت را از جهاتی برای زنان بدتر کرده است یا خیر. بنابراین، ابتدا می‌خواهم در مورد یک نمونه با شما صحبت کنم: افغانستان. این فقط یک نمونه است که من به تصادف انتخاب می‌کنم. می‌توانستم موضوع دیگری را انتخاب کنم. با این حال من به‌طور خلاصه در مورد این موضوع نوشته‌ام و بسیاری از زنان دیگر به آن پاسخ داده‌اند، بنابراین خواستم گفت‌وگوی خود را در این مورد ضبط کنم.

در ماه اوت، آمریکا تصمیم به خروج از افغانستان گرفت؛ از آن هنگام تاکنون ما با زنان - زنان جوان حرفه‌ای - در افغانستان، که به‌درستی اشاره کرده‌اند که طالبان چگونه آنها را از حقوق اولیه‌شان محروم می‌کند، چگونه دستاوردهایی که در سال‌های گذشته به‌دست آورده بودند از بین رفته است،

بارها گفت‌وگو کرده‌ایم. تمامی این‌ها کاملاً درست است؛ قابل انکار نیست. اما در تمامی این گفت‌وگوها، شاید به‌استثنای معدودی از آنها، هرگز نمی‌شنوید که مردم به سال‌های گذشته تنها از منظر تجربیات شخصی خود یا محیط بلافاصله‌ای که زنان تجربه کرده‌اند نگاه کنند، آنها به این سالها از منظر آنچه در کشور به‌طور گسترده‌تر اتفاق افتاده نگاه می‌کنند. افغانستان تا ماه ژوئیه در اشغال نیروهای نظامی آمریکا و بریتانیا بود و در این مدت بخشی از مردم - در مناطق کوهستانی و بسیاری از مناطق روستایی افغانستان - هدف هواپیماهای بدون سرنشین، هواپیماهای نظامی و هواپیماهای آمریکایی قرار گرفتند. به هر طریقی - چه ما عقاید آنها را تأیید کنیم یا نه، این افراد، از جمله زنان، حامی طالبان، یک اتحاد زن‌ستیز دست‌راستی، شدند. به این معنی می‌توان گفت که طالبان از ناکجاآباد برنگشتند. آنها پایگاهی (در میان مردم) داشتند، اگرچه به نظر من، فردگرایی زنانی که در افغانستان با آنها مصاحبه شده است به آنها اجازه نمی‌دهد تصویر جامع‌تر را ببینند: امپریالیسم، سرمایه‌داری و چیزهای دیگر. در واقع، این اتفاقات فقط در رابطه با حقوق زنان ارائه می‌شود، و تا حدی رسانه‌ها در غرب همه‌ی ما را تشویق می‌کنند که به این اتفاقات چنین بنگریم. ما قرار است پیشرفت زنان در جامعه را بر اساس تعداد زنان در هیأت دولت، تعداد زنان در هیأت مدیره‌ی شرکت‌های برتر و غیره قضاوت کنیم. من می‌خواهم این فردگرایی را از منظر آنچه فکر می‌کنم نسل من از طرفداران رهایی زنان درباره‌ی آن صحبت می‌کند زیر سؤال ببرم. مسأله فقط برسر «رهایی من» به‌عنوان یک فرد نبود، بلکه در مورد رهایی جامعه از مشکلاتی بسیار فراتر از صرف سرکوب زنان بود.

ب ف: یاسمین، در مورد این که در دوره‌ی بیست ساله حکومت طرفدار غرب - جمهوری اسلامی افغانستان مورد حمایت ناتو - حقوقی به زنان داده شد، با شما موافقم: از جمله حق آموزش و حق کار که تحت حکومت طالبان از آن بی‌بهره بودند. همچنین مهم است که بیان کنیم که تنها طرفداران غرب نبودند که برای این حقوق تلاش

می‌کردند؛ برای نمونه رهبر ائتلاف اسلامی شمال، احمد شاه مسعود، که بعداً در سال ۲۰۰۱ ترور شد، از این جمله بود. مسعود تأکید می‌کرد که زنان باید حق آموزش و حق کار خارج از خانه را دارا باشند و این جنبش، همچنان که شما هم بیان کردید، تعداد بیشتری از زنان در افغانستان را رهانید. این‌گونه بود که ما با قاضیان زن، استادان دانشگاه زن و زنان شاغل در دیگر شاخه‌ها مواجه شدیم که این امری میمون است. اما همچنان که شما هم گفتید، فمینیسم برای توجیه رژیم مورد حمایت غرب در افغانستان به مثابه حکومتی «مدرن» و «مترقی»، به‌ویژه در تقابل با حکومت طالبان، مورد استفاده قرار گرفت.

علاوه بر این، درست می‌گویید، نه‌تنها مردم در آن دوره تحت کنترل مستمر نیروهای متفقین از طریق حملات هوایی و غیره بودند، بلکه رژیم مورد حمایت غرب منجر به فقر شدید برای بخش‌هایی از مردم شد. به‌عنوان مثال، این وضعیت منجر به شرایطی شد که نیمی از جمعیت با کم‌تر از یک دلار در روز زندگی می‌کردند و بسیاری از کودکان، شاید ۵۰ درصد از آنان، به دلیل فقر یا به دلیل بیکاری پدران‌شان مجبور به ترک تحصیل شدند. به علاوه، بنا بر پژوهش‌های آلکس مارشال (۲۰۱۶)،<sup>۱</sup> دولت متفق ایالات متحده نه‌تنها تولید هروئین را از میان نبرد، بلکه منجر به گسترش کشت خشخاش (از ۲۴ استان به ۳۲ استان) در دوره‌ی حکومت کرزای شد. بسیاری از دهقانان سابق، که به دلیل غیر اقتصادی بودن کشاورزی معیشتی از زمین بیرون رانده شده بودند، مجبور به رفتن به شهرها و داشتن زندگی‌ای حاشیه‌ای با کار در مشاغل بسیار کم‌درآمد شدند. برای نمونه، ما شاهد افزایش جمعیت کابل از ۱۲۰ هزار نفر در سال ۱۹۴۰ به ۴٫۶ میلیون نفر در سال ۲۰۲۱ هستیم؛ این رشدی عظیم در دوره‌ای کوتاه است. این تغییرات به موازات فساد گسترده در هر سطحی شکل گرفته است: فساد کلان، فساد خرد، فساد دولتی. به نظر من - و این به چیزی که شما در مورد سرمایه‌داری نولیبرال می‌گویید مربوط است - از آن‌جا که، به‌طور اخص خدمات عمومی در تنگنای

<sup>1</sup> Marshall, A. (2016) From Civil War to Proxy War: past history and current dilemmas, *Small Wars and Insurgencies*, 27, 2, 183-195.

(از) جنگ داخلی تا جنگ نیابتی: تاریخ گذشته و ناسازهای کنونی؛ جنگ‌ها و شورش‌های کوچک

مالی قرار گرفته است، تا آن‌جا که حتی فارغ‌التحصیلان دانشگاه کمتر از ۵۰ سنت در ساعت درآمد داشته‌اند، افراد شاغل در این بخش‌ها، برای نمونه بخش آموزش و یا شهربانی، برای ارائه‌ی خدمات خود به دریافت رشوه روی آورده‌اند. اوج این فساد را طارق علی در تحلیل‌های مختلف خود از عدم حمایت ارتش افغانستان از حکومت اشرف غنی در زمانی که طالبان شروع به حمله به شهرها کرده بود، بیان کرد.<sup>۲</sup> معلوم شد که ارتشی از اشباح وجود داشته، ارتشی که برخی سربازان اسماً مشغول انجام وظیفه در آن بودند و حقوق دریافت می‌کردند، اما آنها هرگز در واقع وجود نداشتند و دستمزدهای آنها را افسران‌شان مصادره می‌کردند. پس احتمالاً حق با شماست: بازگشت طالبان به حکومت، علی‌رغم وحشیگری‌هایش، شاید به‌عنوان کنترل نامنی ناشی از این همه فساد تلقی شد و بنابراین توسط بسیاری از مردم در مناطق روستایی مورد حمایت قرار گرفت. به‌طور غم‌انگیزی، به نظر می‌رسد که این امر منجر به تسلط مجدد سلسله‌مراتبی از خانواده‌های حاکم افغان شده، و در عین حال به‌شدت به بازسازی مجدد سلطه‌ی مردانه در این خانواده‌ها یاری رسانده است. چنین سلطه‌ی مردانه‌ای مشخصه‌ی دوران قبل از آن چیزی است که پولانی (۱۹۷۱/۱۹۴۴) بازارهای «فک شده» می‌نامد،<sup>۳</sup> که تقریباً در همه‌ی جوامع، اما در اشکالی خاص، قابل رؤیت است.

باید اضافه کرد - و شما خیلی بیشتر از من در این باره می‌دانید - که از نظر تاریخی، اسلام دینی عقلانی‌تر از مسیحیت بوده است، به این معنا که معمای تثلیث مقدس را نمی‌پذیرد. تنها یک خط ارتباطی واحد بین خدا و مردم، که از طریق پیامبر شکل می‌گیرد، می‌پذیرد. اما علاوه بر آن زندگی مذهبی و سیاسی را تلفیق می‌کند (ر.ک.

---

<sup>2</sup> Ali, T. (16.8.2021) Debacle in Afghanistan, *New Left Review*, Sidecar

[ترجمه‌ی فارسی در نقد اقتصاد سیاسی](#)

<sup>3</sup> Polanyi, K.M. *The Great Transformation*, Boston: Beacon Books.

[ترجمه‌ی فارسی](#)

فرگوسن: ۱۹۹۲).<sup>۴</sup> بنابراین، احتمال این که به حکومتی تئوکراتیک منجر شود بیشتر است. حکومت طالبان نوعی حکومت تئوکراتیک به شمار می‌رود.

ی م: کاملاً درست است؛ تنها چیزی که باید اضافه کنم این است که از بسیاری جهات شرایط منطقه و به‌طور خاص جنگ‌های منطقه است که چنین وزنی را به گروه‌های اسلامی داده است. علاوه بر این، بسیاری از مردم در گذشته از آنها حمایت کرده‌اند: فراموش نکنید که گروه اسلامی موسوم به مجاهدین، ناجیان افغانستان بودند. در واقع این نیرویی تلقی می‌شد که باید حمایت می‌شد. خب، برخی از آنها تبدیل به اتحاد شمال شدند، برخی از آنها با طالبان باقی ماندند، برخی دیگر القاعده بودند (این افراد بیشتر با سرویس مخفی پاکستان مرتبط بودند).

اما واقعیت تأسفانگیز، شکل بازگشت طالبان به قدرت بود. شاید وقتی زنان غربی با این زنان افغان صحبت می‌کنند، حتی شرایط سیاسی را هم در نظر نمی‌گیرند. بنابراین نظر همه این است: «دوران آن نوع حکومت باید فوق‌العاده بوده باشد - حکومت غنی که آخرین‌شان بود یا کرزای قبل از او.» آن‌ها تمایل دارند این ایده را درز بگیرند که تنها قشر خاصی از زنان دارای سطحی از آزادی بودند - نه آزادی کامل، و نه حتی در همهی مناطق شهری - اما این شرایط را از این واقعیت جدا در نظر می‌گیرند که یک زیرساخت نظامی در پس‌زمینه وجود داشت، آنها این واقعیت را نادیده می‌گیرند که آدم‌ها، که برخی از آنها هیچ ارتباطی با طالبان یا القاعده یا هیچ کس دیگری نداشته‌اند، از افغانستان به گوانتانامو برده شده و شکنجه شده‌اند.<sup>۵</sup>

<sup>4</sup> Ferguson, H. (1992) *Religious Transformations in Western Society*, London: Routledge.

<sup>5</sup> Butler, J. (2003) *Precarious Life*, London: Verso.

در مورد خلیج گوانتانامو به‌عنوان یک پرونده‌ی ناهنجار قانونی ر. ک. به کیفرخواست قدرتمند جودیت باتلر از ایالات متحده، زندگی مخاطره‌آمیز

بنابراین، این ناامیدکننده است و من نمی‌توانم دلیل منطقی برای نادیده انگاشتن (این واقعیت) از طرف آنها بیابم، جز این که بگویم، از آن جا که برخی از زنانی که کنفرانس‌های دانشگاهی در این مورد برگزار می‌کنند، از اوضاع سیاسی غافل نیستند، اما اهمیتی برای این موضوع قائل نیستند. شاید هم من اشتباه می‌کنم، به همین دلیل هم از شما می‌پرسم ... اما نتیجه‌گیری خودم این است که سرمایه‌داری نولیبرال همه‌ی ما را - بسته به دیدگاه‌های سیاسی‌مان - کم یا بیش - فردگراتر کرده است. در حال حاضر این غالباً فرد است که اهمیت دارد. «ما» - «جامعه» ای که مارگارت تاچر وجود آن را انکار می‌کرد - دیگر مهم نیست. بنابراین، شما تشویق می‌شوید که فقط به موارد فردی نگاه کنید و این خود محصول جانبی سرمایه‌داری نولیبرال است. شاید من اشتباه می‌کنم: من فقط تلاش می‌کنم تجزیه و تحلیل کنم که چرا در چنین وضعیتی قرار گرفته‌ایم.

ب ف: فکر می‌کنم بتوان به آنچه که گفتی از دو جهت برخورد کرد. یکی تأمل در این واقعیت است که آنچه در حال حاضر بسیاری از کشورهای جهان از سر می‌گذرانند، مثلاً در آفریقا، در آمریکای لاتین و در افغانستان، چیزی است که مارکس آن را «انباشت بدوی» می‌نامد. من قبل از فقیر شدن دهقانان به آن اشاره کردم. به‌عنوان مثال، اشکالی از فساد در افغانستان شکل غصب غیرقانونی زمین (زمین‌خواری) به خود گرفته است، اما با این احساس تدریجی همراه است که روش زندگی کشاورزی دیگر برای تعداد زیادی از دهقانان ممکن نیست: یا باید فرزندان خود را به شهرها بفرستند و یا همگی مجبور خواهند شد کشاورزی را کنار بگذارند.

این شبیه دوره بسیار قدیمی‌تر در بریتانیا است که سیلویا فدریچی در کتاب خود، *کالیبان و ساحره* (۲۰۰۴)، به آن اشاره کرده است.<sup>۶</sup> من فکر می‌کنم بتوان ارتباطی

<sup>6</sup> Federici, S. (2004) *Caliban and the Witch*, New York: Autonomedia.

تجربی با این برقرار کرد، زیرا او در مورد روشی می‌نویسد که از قرن پانزدهم به بعد در بریتانیا و جاهای دیگر، بر مبنای آن زمین‌ها خصوصی‌سازی می‌شد و مزارع کوچک در مزارع بزرگ‌تر ترکیب می‌شدند. به‌طور همزمان یک تنزل آشکار در کار و موقعیت زنان به وجود آمد. جبران خسارت مرسوم قبلی برای تجاوز جنسی در میان زنان طبقات پایین‌تر کاهش یافت، در حالی که تمایل بیشتری برای کنترل زنان به‌طور کلی وجود داشت. در اوج خود، این شکل جدید مطیع کردن زنان منجر به تعقیب و محاکمه‌ی ساحران اروپایی شد، تا آنجا که ده‌ها هزار زن در دوره‌ی بین ۱۴۵۰ و قرن هفدهم، اغلب با زنده سوزانده شدن مجازات شدند. (در اسکاتلند، این آزار و شکنجه‌ی قانونی زنان تا اوایل قرن هجدهم ادامه داشت، آخرین جادوگر در سال ۱۷۰۶ سوزانده شد. با توجه به این که در اسکاتلند،<sup>۷</sup> تنها پانزده درصد از متهمان مرد بودند، می‌توانید بگویید که این نشان‌دهنده‌ی سلطه‌ی مردانه در خشن‌ترین و وحشیانه‌ترین شکل است.)

بنابراین، شاید کاملاً تصادفی نباشد که طالبان، با شکل مشابه خشن و وحشیانه‌ی سلطه‌ی مردانه‌ی خود، در دوره‌ای ظهور کرده‌اند که همان نوع حصارکشی‌ها («زمین‌خواری») وجود دارد، همان نوع انباشت بدوی سرمایه. البته، این‌جا وضعیت بسیار پیچیده‌تر است، زیرا در افغانستان درجاتی از سرمایه‌گذاری خارجی از سوی غرب نیز وجود دارد. شاید بتوان اصطلاح «توسعه‌ی مرکب ناموزون» را در مورد آن به کار برد، اما من از این مشابهت بسیار شگفت‌زده شدم.

با بازگشت به سرمایه‌داری نولیبرال که چارچوب ذهنی بسیار فردگرایانه‌تری را برمی‌انگیزد، با آن‌چه در دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، زمانی که موج دوم جنبش سوسیالیستی-فمینیستی را آغاز کردیم، پیش‌بینی می‌کردیم فاصله‌ی بسیاری داریم. در مورد این مسائل، کار نانسی فریزر بسیار حائز اهمیت بوده است - او به شکلی بسیار قانع‌کننده اشاره کرده است که چگونه در آن زمان گرایش رایج چپ به مسائل مربوط

<sup>7</sup> C. Lerner (2000) *Enemies of God: The witch-hunt in Scotland*, Edinburgh: John Donald.

در اسکاتلند، چنین تغییرات اقتصادی با قدرت فزاینده کلیسای کالوینیست، افزایش تمرکز دولت و تحولات در سیستم حقوقی همراه شد. ر. ک. به دشمنان خدا: شکار جادوگران در اسکاتلند.



به مالکیت ابزار تولید و نابرابری اقتصادی توجه داشت: در وهله‌ی اول ملی‌سازی، و به‌دنبال آن تلاش در رابطه با حقوق و دستمزد و اتحادیه‌های کارگری برای بهبود شرایط کار (۲۰۱۳)<sup>۸</sup> مد نظر ما بود. فمینیست‌های موج دوم توجه خود را به این واقعیت جلب کردند که چپ معاصر آن زمان بر جنبه‌های مهم قدرت مردسالارانه پرده می‌کشید. این چپ نظارت بر تولیدمثل زنان، که به این معنی بود که آنها اغلب از دسترسی به پیشگیری از بارداری یا سقط جنین محروم می‌شدند، را نادیده می‌گرفت. این چپ در مورد سدّ راه زنان دارای تحصیلات عالی شدن کور بود و خصلت مردانه‌ی سیاست و حرفه‌ها را نادیده می‌گرفت. به عبارت دیگر، ما مفاهیم اقتصادگرایانه و دولت‌گرایی چپ را، که سیستم دستمزد خانواده آن را نمایندگی می‌کرد، مورد انتقاد قرار دادیم: «دستمزد نان‌آور خانواده» برای مردان، و «کمک‌هزینه‌ی عائله‌مندی» تکمیلی که به زنان داده می‌شد.

مطالبات موج دوم فمینیستی تا حدودی در غرب کاملاً موفق بوده است. اجازه بدهید این را کمی باز کنم. می‌توان گفت در دهه‌ی ۱۹۶۰ دو نوع انتقاد از سرمایه‌داری وجود داشت. یکی «نقد هنری» بود که بولتانسکی و چیاپلو در روح جدید سرمایه‌داری<sup>۹</sup> به آن پرداخته‌اند: نقد سرمایه‌داری به خاطر تحمیل کار بیگانه‌کننده، ریشه‌کن کردن خلاقیت، و به دلیل عدم انعطاف‌پذیری کار. دیگری انتقاد از سرمایه‌داری بر مبنای استثمار بود، به عبارت دیگر، نقدی که بیشتر از مطالبات جنبش کارگری کلاسیک ناشی می‌شد. چیزی که نانسی فریزر با تکیه بر بولتانسکی و چیاپلو و لفاظی‌های سرمایه‌داری نولیبرال استدلال می‌کند، این بود که روح جدید نولیبرالی سرمایه‌داری بر اصلاحاتی تأکید داشت که در واقع «نقد هنری» را تسخیر کرده و با آن همراه شده. بولتانسکی و چیاپلو به ایدئولوژی‌های مدیریتی اشاره کردند که اکنون بر شکل جدید کارآفرینی، خلاقیت در همه‌ی سطوح و انعطاف‌پذیری، و بازیگران نوآور در یک اقتصاد جهانی‌شده که آزادانه در سراسر جهان پرسه می‌زنند و دیگر محدود به یک مکان

<sup>8</sup> Fraser, N. (2013) *Fortunes of Feminism: From State-Managed Capitalism to Neoliberal Crisis*, London: Verso.

<sup>9</sup> Boltanski and Chiapello (2005 [1999]) *The New Spirit of Capitalism*, London: Verso.

نیستند تأکید می‌کنند. برای کسانی که هیچ‌گونه پیوند خانوادگی و یا کسانی که کار عاری از چنین فرصت‌هایی نداشتند همه‌ی این‌ها خوب بود. به عبارت دیگر، همان‌طور که بولتانسکی و چیاپلو اظهار داشتند، برای نخبگان و برای تعداد کمی از افرادی که بخشی از آن نخبگان شدند، خوب بود. کتاب نانسی فریزر در سال ۲۰۱۳، *خوش‌اقبالی‌های فمینیسم*، بعد دیگری را فراتر از ارزیابی آنها که چشم بر جنسیت بسته بود می‌افزاید. او می‌گوید که روح جدید سرمایه‌داری، درجه‌ی خاصی از انعطاف‌پذیری بیشتر برای نیروی کار، به‌ویژه زنان، قائل است. او کنایه‌های تاریخی را در اینجا به دقت ارزیابی می‌کند:

امیدهای موج دوم در خدمت پروژه‌ای بودند که عمیقاً با دیدگاه کل‌نگر ما از جامعه‌ی عادلانه در تضاد بود. این که امیال اتوپیایی به‌عنوان جریان‌های احساسی که گذار به شکل جدیدی از سرمایه‌داری، سرمایه‌داری پسافوردیستی، فراملی و نولیبرال، را مشروعیت می‌بخشند حیات دومی یافتند، نمونه‌ی خوبی از مکر تاریخ است (۲۰۱۳: ۲۱۱).

به عبارت دیگر، فمینیسم باید تا حدودی بهبود یافته و اجازه دهد شکل جدیدی از سرمایه‌داری به‌عنوان مترقی مشروعیت یابد. هزینه‌ی این امر تمرکز فزاینده و یکجانبه بر هویت‌ها، بر جنگ‌های فرهنگی و در تقابل با نگرانی‌ها در مورد قدرت اجتماعی-اقتصادی تبعیض‌آمیز و فردگرایی مالکانه به‌عنوان جنبه‌ای از آن فرهنگ، به هویت‌های جنسیتی و یا جنسی محدود می‌پردازند.

ی م: بسیار از شما متشکرم. اکنون توضیحات بیشتری دادید و این دقیقاً همان چیزی است که من باید بشنوم تا دید بهتری از کنه مسأله داشته باشم. قصد دارم به موضوع دیگری، یعنی خشونت علیه زنان بپردازم، و بازهم این مورد شاید مربوط به خاورمیانه یا جوامع مسلمان و مقایسه‌ی خشونت در آنجا با غرب باشد. این روزها با نمونه‌های هولناکی مواجه می‌شویم. شما احتمالاً اخبار را در ایران یا پاکستان دنبال نمی‌کنید، اما چند مورد بریدن سر زنان - زنان جوان - توسط شوهران یا برادرانشان صورت گرفته است. در دو موردی که من دنبال کردم این مجازات هولناک توسط بستگان نزدیک انجام شده اما

صدها مورد از این دست وجود دارد و این دو مورد منحصر به فرد نیستند. حقیقتاً در این استدلال که قرآن به این امر مشروعیت می‌بخشد، حقیقتی وجود دارد. یاد می‌آید که در کودکی قرآن می‌خواندم و یکی از دوستانم به من گفت: «خب یک سوره در قرآن هست که به اطاعت زنان اشاره دارد. اگر این کار را نکردند، می‌توانید آنها را بزنید.» گهگاهی هم مدافعان و هم مخالفان اسلام به آن سوره استناد می‌کنند، بنابراین نمی‌خواهم این واقعیت را انکار کنم. به نظر من، همه‌ی ادیان با آزادی زنان مشکل دارند، زیرا تاریخی هستند. آنها به دورانی می‌رسند که پدرسالاری بسیار قوی‌تر بود: نظام‌های پیشافئودالی یا فئودالی در سازمان اجتماعی به‌مراتب مردسالارتر بودند.

اما چیزی که درک آن برای من دشوار است، تنها تأکید بر این نوع خشونت است، برخلاف آنچه که من آن را «خشونت عادی» علیه زنان توسط سیستم سرمایه‌داری مدرن ما می‌نامم، مثلاً از طریق تبلیغات و مکانیسم‌های عمومی‌تر تبلیغاتی آن. ما یک دهه پیش برای دوره‌ای کوتاه به آن پرداختیم، اما فکر می‌کنم اکنون وضعیت به‌مراتب بدتر است. به‌عنوان مثال، در خاورمیانه و آفریقا شرایطی داریم که تعدادی از زنان با استفاده از داروها یا کرم‌هایی که آنها را سفیدتر می‌کند، صدمات جدی به خود وارد می‌کنند و این برای تقلید از تصویر زنان غربی است. مثلاً در ایران (که یک جمهوری اسلامی است) شاهد یکی از بیشترین موارد جراحی زیبایی هستیم. جراحانی هستند - هم جراحان ایرانی و هم جراحان اروپایی - که یک ماه برای انجام عمل‌های زیبایی از کشور (محل سکونت خود) به ایران می‌روند. وقت ویزیت آنان کاملاً پر است و درآمد زیادی کسب می‌کنند. نتیجه در ایران بسیار وحشتناک است: ما زنان جوان زیادی داریم که دقیقاً شبیه یکدیگر هستند، همه با تصویری از ظاهر زن غربی. من در زمینه‌ی هوش مصنوعی کار می‌کنم: می‌توانم بگویم که آنها بیشتر شبیه ربات‌ها هستند، زیرا آنها بر اساس تصاویر مشابه یا همانند، با لب‌های واقعاً بزرگ، بینی‌های کوچک - زنان ایرانی و عرب به‌طور کلی بینی بزرگ‌تری

نسبت به اروپایی‌ها دارند - گونه‌های بزرگ و غیره جراحی شده‌اند. وقتی این جراحی‌های به یک معنی خشن را می‌بینم که ریشه‌اش غربی است و ربطی به اسلام ندارد، بر خود می‌لرزم. در واقع تنها چیزی که به خاطر آن نمی‌توانیم جمهوری اسلامی را مقصر بدانیم همین جراحی زیبایی است! ما همچنین نمی‌توانیم اسلام را به خاطر استفاده از این کرم‌ها سرزنش کنیم - کرم‌هایی که در آفریقا، هند و خاورمیانه صدمات جدی ایجاد می‌کنند، زیرا کرم‌های گران‌قیمت که به‌وضوح سالم‌تر هستند، ممکن است کارساز باشند (نمی‌دانم)، اما بدیهی است که بیشتر مردم آنهایی را می‌خرند که کاملاً خطرناک هستند و هرگز نباید مورد استفاده قرار بگیرند. همچنین خشونت مداوم علیه بدن زنان وجود دارد، به معنی تحت نظر قرار دادن این که چه چیزی باید به‌عنوان وزن مناسب، اندازه‌ی مناسب، خط کمر مناسب پذیرفته شود. مردم داروهای بسیار خطرناکی را برای کاهش وزن و یا حفظ وزنی معین مصرف می‌کنند.

بنابراین می‌خواهم این دو نوع خشونت را با هم مقایسه کنم. البته من از خشونت نخست دفاع نمی‌کنم اما فکر می‌کنم خیلی وقت‌ها وقتی فمینیست‌ها از خشونت علیه زنان صحبت می‌کنند و به قتل توسط مردان خشن، ضرب و شتم توسط مردان خشن یا اقدامات داعش یا دولت اسلامی اشاره می‌کنند، به نظر می‌رسد در مورد این نوع خشونت کاملاً سکوت می‌کنند. برای آنان این پذیرفتنی به نظر می‌رسد. با این حال، به نظر من ارقام قابل‌مقایسه نیستند. به ازای هر زنی که ممکن است با ضرب و شتم توسط یک مرد خشن در ایران کشته شود، صدها زن داریم که تحت عمل‌های وحشتناکی قرار می‌گیرند و اغلب دارایی‌های خود را می‌فروشند و برای انجام این کار پول قرض می‌گیرند. این نظم پرستش نوع خاصی از زیبایی است، این بینشی که مردم چه‌گونه باید باشند، که سرمایه‌داری ایجاد کرده است، و با این حال زنان مفسر ما در غرب به‌ندرت به آن اشاره دارند. به نظر من یک عنصر اسلام‌هراسی در این وجود

دارد: عنصری از اسلام‌هراسی یا نژادپرستی که مشکل را چیزی محدود به بخش خاصی از مردم یا یک مذهب خاص می‌پندارد. چنین عدم توجهی نشان می‌دهد که فمینیست‌های غربی اغلب نمی‌خواهند به واقعیت نگاه کنند، زیرا واقعیت بسیار زشت است و شما می‌خواهید از آنچه واقعی است دوری کنید. فکر می‌کنم خیلی زیاد حرف زدیم، اما می‌خواستم بپرسم که آیا می‌توانید برداشت خود از این پدیده را بیان کنید؟

ب ف: شما مسائل خاصی را به شیوه‌ای بسیار جذاب و غیرمعمول گرد هم آورده‌اید. اجازه دهید اولاً بگویم که خشونت مردسالارانه علیه زنان مختص اسلام نیست. همانطور که باربارا تیلور<sup>۱۰</sup> و مری موری<sup>۱۱</sup> هر دو در مطالعات جداگانه‌ی خود نشان داده‌اند، قانون شرعی مسیحیان (قانون کلیسا) شامل چیزی می‌شود که «قاعده‌ی انگشت شست» نام گرفته است، که زن را می‌توان با چوبی که کلفت‌تر از انگشت شست مرد نیست کتک زد. در ضمن نباید موجب خون‌ریزی شود. این انتظار وجود داشت که در خانواده‌ی پدرسالار، مرد سرپرست خانواده بتواند و باید هم همسر و هم فرزندان را تنبیه کند. این واقعاً فقط در آغاز قرن بیستم کاهش یافت. در واقع، در گلاسکو، وقتی برای اولین بار در دهه‌ی ۱۹۶۰ به اینجا آمدم، بسیاری از زنان صبح روزهای شنبه با چشمان کبود ظاهر می‌شدند: زنانی که شب قبل توسط شوهران مست خود کتک خورده بودند. اما آنچه اسلام و برخی دیگر از ادیان، مانند هندوئیسم را متمایز می‌کند این است که (بر اساس آن) خشونت علیه زنان که از آن صحبت می‌کنید - از جمله سر بردن یا سنگسار زانی که مرتکب زنا شده‌اند - بخشی از حفظ «ناموس خانواده» است. چنین ناموس خانوادگی - آنچه پی‌یر بوردیو آن را «سرمایه‌ی نمادین»<sup>۱۲</sup> می‌نامد

<sup>10</sup> Taylor, B. (1983) *Eve and the New Jerusalem: socialism and feminism in the nineteenth century*, London: Virago.

حوا و اورشلیم جدید: سوسیالیسم و فمینیسم در قرن نوزدهم

<sup>11</sup> Murray, M. (1995) *The Law of the Father? Patriarchy in the Transition from Feudalism to Capitalism*, London: Routledge.

قانون پدر؟ پدرسالاری در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری

<sup>12</sup> Bourdieu, P. (2000) *Pascalian Meditations*, Cambridge : Polity.

- در یک جامعه‌ی کشاورزی بسیار مهم است و تاحدی نشان‌دهنده‌ی الگوهای ازدواج‌های درونی است که به‌عنوان محافظت از دارایی خانواده دیده می‌شود. ۱۳ من از آنچه شما در مورد سر بردن زنان جوان می‌گویید شوکه شده‌ام. اما می‌دانم که گزارشی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ توسط یکی از آژانس‌های سازمان ملل انجام شد، می‌گفت که ۹۵ درصد از زنان در پاکستان کتک خوردن از شوهرانشان را تجربه کرده‌اند، چنین آماری باورنکردنی است. بدیهی است که این تحقیق سازمان ملل نشان می‌دهد که چنین خشونت‌های مختلفی را دربر می‌گیرد. زندگی بسیاری از زنان به دلیل خشونت‌های شوهرانشان، بی‌شک همیشه بر مبنای توجیه ناموس خانواده، علیه آنها به کار می‌گیرند، تیره شده است.

شما نظرات بسیار معتبری را در مورد توجه نامتناسب به این موضوع در مقابل استفاده از درمان‌های سفیدکننده و جراحی زیبایی بر روی زنان سیاه‌پوست و خاورمیانه‌ای امروزی بیان می‌کنید. اطلاعات شما در مورد این موضوع خیلی بیشتر از من است. با این حال، به نظر من می‌توان این را بسط داد. در بریتانیای معاصر ما با اپیدمی آناروکسیای (بیماری بی‌اشتهایی) عصبی رودرو هستیم. این به الگوهای غیرواقعی که زنان، به‌ویژه در آگهی‌ها، از اندام بسیار لاغر زنانه می‌بینند، مرتبط است. اکنون می‌دانیم که بخش بسیار زیادی از آن آگهی‌ها دست‌کاری و یا فوتوشاپ می‌شوند، و در واقع به بدن‌های حقیقی مربوط نیستند. بی‌اشتهایی منجر به این می‌شود که ده‌ها هزار زن جوان به بستری شدن در بیمارستان‌های روانی مجبور شوند، بخشی از آنها می‌میرند و بخش دیگری از آنها هرگز توانایی تولید مثل خود را باز نمی‌یابند. پژوهش‌های انجام شده این را به درک زنان جوان از کنترل تغذیه به‌عنوان وسیله‌ای برای کسب استقلال شخصی مرتبط می‌کند، به‌ویژه در جوامع بسیار رقابتی که در آن تحت فشار ممتد هستند. همچنین می‌دانیم که رسانه‌های اجتماعی خطرات بیشتری را برای زنان جوان ایجاد کرده‌اند، زیرا اگر به دنبال رژیم‌های غذایی سالم باشند، ممکن

مراقبه‌های پاسکالی

13 Bourdieu, P. (1990) *The Logic of Practice*, Cambridge: Polity.

منطق پراتیک

است از طریق مسیری از پیش تعیین شده، به آگهی‌هایی که موجب آسیب رساندن آنان به خود باشند و یا در صورت افسردگی، به توصیه‌هایی درباره‌ی نحوه‌ی خودکشی هدایت شوند. تبلیغات تجاری اغلب این نوع آسیب‌های غیرشخصی به زنان و دختران جوان را به همراه دارد.

از جراحی زیبایی باید به‌عنوان یکی از شاخه‌های پرونق پزشکی نام برد. حوزه‌ی دیگری که مردم شروع به تحقیق در مورد آن کرده‌اند، فروش اغلب غیرقانونی اعضای بدن، به‌ویژه فروش تخمک‌های زنان که جهانی شده، است. در هر صورت، اگر فارغ‌التحصیل هاروارد باشید، می‌توانید پول بیشتری از آنانی که تحصیلات ندارند، برای تخمک (اووسیت) خود دریافت کنید... این حیطه‌ی دیگری است که در آن بازار آزاد (متأسفانه) در حال گسترش یافتن است. به همراه آن، نابرابری‌های موجود بزرگ‌تر می‌شوند. در برخی از کشورها - افغانستان اکنون یکی از آنهاست - مردم ناامید از تأمین غذای خانواده‌ی خود، احتمالاً دهقانان بسیار فقیر سابق که قبلاً در مورد آنها صحبت کردیم، حتی کلیه‌های خود را به فروش می‌رسانند. رمان توماس هاردی<sup>۱۴</sup> با نام *جنگل‌نشینان*<sup>۱۵</sup> در قرن نوزدهم (۱۸۸۶-۷) در مناطق روستایی غربی انگلستان اتفاق می‌افتد، حول محور قهرمان اصلی داستان می‌چرخد که مجبور است تمام موهای زیبایش را به‌خاطر خانواده‌اش بفروشد. اما امروز در جاهای دیگر جهان، موارد مشابه، در اشکالی کنایه‌آمیز مانند تولید تخمک زنان فلسطینی برای زنان اسرائیلی، ادامه دارد. اما درست می‌گویید، نژادپرستی، به‌ویژه، منجر به نوعی اعوجاج شده است که بر مبنای آن یک مدل هنجاری واحد از زیبایی زنانه بر زنان خارج از مرکز (کلان‌شهرهای غربی) - و زنان آفریقایی تبار داخل آن - تحمیل می‌شود.

ی م: بله، کاملاً صحیح است. من نگران این موضوع هستم که خواهران ما این شکل از خشونت را مورد توجه قرار نمی‌دهند. یا این که ما باید حداقل برای این خوشحال باشیم که آنها بر جهان سوم، خاورمیانه و یا اسلام متمرکز شده‌اند؟

14 Thomas Hardy

15 *The Woodlanders*

ب ف: مطمئناً دیدگاهی ساده‌انگارانه وجود دارد که از منظر آن در اسلام اشکالی از سوءاستفاده‌ی مردسالارانه وجود دارد که بدتر از هر جای دیگری است. شاید بهتر باشد بگوییم نوعی استاندارد دوگانه وجود دارد: ما از ختنه‌ی زنان در آفریقا که توسط مسلمانان آفریقا انجام می‌شود آگاه هستیم، از خشونت علیه زنان در پاکستان بسیار آگاه هستیم، اما شاید کم‌تر از روش‌های مدرن آگاه باشیم که از طریق آنها رسانه‌ها و فرهنگ به‌طور کلی ما را با مفروضات خاصی، نه فقط در رابطه با بدن مطلوب، بلکه در مورد روش‌های درست انجام کارها، هماهنگ کرده است. به‌عنوان مثال، به نظر من عجیب است که بسیاری از زنانی که هم بچه می‌خواهند و هم می‌خواهند کار رضایت‌بخشی داشته باشند، در بریتانیا و آمریکا احساس می‌کنند که باید بچه‌دار شدن را به زمانی دور موکول کنند. آنها تشویق می‌شوند که بخواهند مدرک خود را بگیرند، سپس بخواهند دکتری خود را بگیرند، سپس شغل خوبی پیدا کنند، سپس بخواهند اندکی امنیت شغلی و موقعیتی دائم به‌دست بیاورند. این بدان معناست که بسیاری از آنها بچه‌دار شدن را تا ۳۵ سالگی یا دیرتر به تعویق می‌اندازند، زمانی که با خطر فرسوده شدن تخمک‌هایشان مواجه می‌شوند. بنابراین برای من عجیب به نظر می‌رسد که ساختارهای اجتماعی به‌طوری تغییر نمی‌کند که به زنان اجازه دهد در مراحل اولیه بچه‌دار شوند، به آنها اجازه دهد در همان زمان یا بعداً مدرک تحصیلی را، با امکانات مهدکودک رایگان یا با قیمت مناسب و نه قیمت‌های سرسام‌آور که در حال حاضر اعمال می‌شود، اخذ کنند. (هزینه‌ی برخی از مهدکودک‌ها برابر با هزینه‌ی تحصیل در دانشگاه هاروارد است؛ متوسط درآمد والدین دانشجویان هاروارد ۴۵۰ هزار دلار است - درآمد قشر بالاترین ۲ درصد در سلسله‌مراتب درآمد ایالات متحده ۱۶). این‌ها همه ترتیبات اجتماعی قابل‌تغییری هستند - تغییر آنها در حد ظرفیت بشر است.

ی م: می‌خواهم دو سؤال دیگر بپرسم: عذر می‌خواهم که این‌قدر وقت شما را گرفتم. اولین سؤال در مورد مقاله‌ای است که شما با فیونا ویلسون در سال

16 Piketty, T. (2014) *Capital in the Twenty-First Century*, Cambridge, Mass.: Belknap Press, 485. (ترجمه‌ی فارسی)

در مورد والدین دانشجویان هاروارد، ر. ک. به سرمایه در قرن بیست و یکم، ص. ۴۸۵



۲۰۰۴ در مجله‌ی *سوسیولوژی* درباره‌ی عدم تناسب تعداد زنان در برخی مشاغل نوشتید. شما معماران را مورد بررسی قرار دادید. این‌جا، در دانشگاه آکسفورد، من به اطراف نگاه می‌کنم: در برخی زمینه‌ها، به‌ویژه مهندسی و موضوعات ریاضی‌محور - مانند فیزیک، نه شیمی، بلکه فیزیک، از جمله فیزیک نظری، و محاسبات - این تناسب از زمانی که من دانشجو بودم تغییر زیادی نکرده است. این (تناسب میان تعداد دانشجویان زن و مرد) در آن زمان عالی نبود، بنابراین ما هنوز دقیقاً همان درصد دانشجویان زن را در بیشتر این موضوعات می‌بینیم. وقتی به سطح تحصیلات تکمیلی برسید، درصد (زنان) کم‌تر هم می‌شود، بنابراین فکر کردم که آیا می‌توانید چیزی در مورد آن بگویید؟ بر مبنای آنچه من می‌بینم، سیاست عامدانه‌ای مبنی بر عدم اجازه دادن به زنان برای تحصیل در این حیطه‌ها وجود ندارد. اما نابرابری خیلی پیش‌تر از این شروع می‌شود. از سنین بسیار پایین به زنان گفته می‌شود که «نیازی به یادگیری ریاضیات ندارید!» و این خودبه‌خود آنها را از برخی مطالب دور می‌کند. یا این‌که فکر می‌کنید سیاستی عمدی وجود دارد که از دخالت زنان در برخی از این موضوعات جلوگیری و در نتیجه این عدم تناسب را حفظ می‌کند؟

ب ف: بله، این مقایسه‌ای که با مهندسی و سایر دروس ریاضی‌محور انجام می‌دهید جالب است، زیرا طبیعتاً یک عنصر ریاضی در معماری وجود دارد.

وقتی می‌گوییم فمینیسم در جوامع غربی جان گرفته است - و جنبه‌ای اساسی از تصویر غرب از خود به‌عنوان (جامعه‌ای) مترقی است - این اغلب مربوط به درجه‌ی معینی از حرکت به داخل نهادهاست. به‌عنوان مثال، برنامه‌ی آتنا سوان وجود دارد که به‌طور سیستماتیک به موضوعات پزشکی، علمی و فناوری (STEMM) و به‌طور گسترده‌تر به دانشگاه‌ها می‌پردازد تا ارزیابی کند که آیا زنان از فرصت‌های برابر برخوردار هستند یا خیر. البته این چیز خوبی است، اما همچنین فکر می‌کنم خطر نادیده گرفتن شکاف بین شعارهای زیبای برابری‌طلبانه و واقعیت زنده‌ی اجتماعی نیز وجود دارد.

بنابراین ساختارهای اجتماعی که زنان در حوزه‌های خاصی از کار، مانند حرفه‌ی معماری، تجربه می‌کنند بسیار متفاوت از لفاظی مبهم در مورد باز بودن دروازه‌های این حرفه به روی زنان است. علاوه بر این، برخلاف آنچه شما به‌عنوان یک دانشجوی مهندسی تجربه کردید، معماری دقیقاً به دلیل وجود برابری اولیه بین جنسیت‌ها، از نظر پذیرش دانشجویان برای آموزش معماری، بسیار جذاب است. ۱۷ در مقابل، آمارهای بسیار تکان‌دهنده‌ای در مورد خاستگاه طبقاتی (دانشجویان معماری) وجود دارد، یک مطالعه در مورد دانشکده‌ی معماری بارتلت ۱۸ در لندن که یکی از مدارس عمده‌ی معماری است، نشان می‌دهد که تنها ۲ درصد از دانشجویان معماری ریشه در خانواده‌های طبقه‌ی کارگر (ماهر) دارند. همچنین تعداد زیادی از اقلیت‌های قومی در دانشکده‌ی معماری خیلی کم حضور دارند. اما اگر جنسیت را در نظر بگیریم، اگرچه - در ابتدا - تعداد دانشجویان (زن و مرد) برابر است، اما تعداد معماران زن به اندازه‌ی تعداد مردان معمار مشغول به کار نیست. ۱۹ نکته‌ی مهم این است که در سال‌های اخیر تعداد زنانی که برای کار در هیأت‌ت‌ت معماران بریتانیا ثبت‌نام کرده‌اند به میزان قابل توجهی کاهش یافته است - در سال ۲۰۱۸، تنها ۲۸ درصد از زنان کار می‌کردند، اگرچه بنا بر نظرسنجی قبلی نیروی کار بریتانیا در سال ۲۰۱۴، ۳۳ درصد از زنان مشغول به کار بودند (اوبراین و همکاران، ۲۰۱۶). ۲۰ علاوه بر این، شواهد نشان از آن دارد که مشارکت زنان در حرفه‌ی معماری در تناسب معکوس با افزایش سن آنان قرار دارد: حتی تعداد مدیران و شرکای ارشد زن شرکت‌ها کم‌تر از مردان است و شکاف

17 Fowler, B. and Wilson, F. (2004) Women Architects and their Discontents, *Sociology*, 38 (1): 101-119: 106.

ر. ک. به "زنان معمار و نارضایتی‌های آنها"

18 Bartlett School of Architecture

19 O'Brien, D., Laurison, D., Miles, A., and Friedman, S., Are the Creative Industries Meritocratic? *Cultural Trends*, 25(2) 116-131.

ر. ک. به "آیا صنایع خلاق شایسته‌سالار هستند؟"

20 Fowler and Wilson, 2004: 106.

در سال ۲۰۰۳ تنها ۱۲ درصد از زنان در هیأت‌ت‌ت معماران قید شده بودند.

دستمزد بسیار بارزی وجود دارد. به‌عنوان مثال، در حالی که معماران مرد به‌طور متوسط ۷۳۲ پوند در هفته درآمد دارند، درآمد زنان تنها ۵۸۱ پوند در هفته است، که این به معنای تفاوتی ۱۵۱ پوندی در هفته است (اوبراین و همکاران، ۲۰۱۶).

در این‌جا دو جنبه وجود دارد؛ جنبه‌ی اول آن چیزی است که نانسی فریزر ۲۱ اغلب از آن به‌عنوان «توزیع نادرست» یاد می‌کند - برای نمونه توزیع نادرست پاداش‌های اقتصادی و یا حقوق. اما همان‌طور که او استدلال می‌کند، این‌جا مسأله‌ی «تشخیص نادرست» استعدادهای و در نتیجه سرمایه‌ی نمادین نیز مد نظر قرار دارد. ما باید دیدگاهی داشته باشیم که هر دو جنبه را در نظر بگیرد.

شاید قبلاً به این موضوع اشاره کرده باشم، اما شخصاً کتاب بورديو، *سلطه‌ی مذکر* (۲۰۰۱) را بسیار مفید می‌یابم، زیرا او در مورد سلطه‌ی مردانه به‌عنوان نمونه‌ای کلاسیک از آنچه که «پارادوکس دوکسا» می‌نامد صحبت می‌کند. بر مبنای این سلطه، مردم، جهان اجتماعی را به مثابه دنیایی طبیعی می‌پذیرند. در واقع انواع خشونت نمادین از جمله کلیشه‌های تبعیض‌آمیز مختلف وجود دارد: این‌که زنان قادر به تفکر انتزاعی نیستند یا اینکه آنها - در معماری - ناتوان از رهبری امور هستند. در مورد این‌که عادات شما - چه عادات طبقاتی شما باشد و چه در این مورد، عادات جنسی شما - به یک ساختار اجتماعی زیست‌شناختی تبدیل شده است ناآگاهی وجود دارد، زیست‌شناختی شده است به این معنا که مانند پوست دوم احساس می‌شود، اما در واقع یک ناخودآگاه تاریخی است که توسط خانواده‌ها، کلیساها و دولت در طول زندگی نسل‌ها القا شده است. پس باید انقلابی در آگاهی انجام دهید تا این طبقه‌بندی‌های پایدار آنچه مردانه و زنانه است را زیرورو کنید. علاوه بر این، از آن‌جا که آنچه زنانه است در واقع در بدن شما، در نحوه‌ی راه رفتن شما، در نحوه‌ی ایستادن‌تان گنجانده

---

21 Fraser, N. and Honneth, A. *Redistribution or Recognition? A Political-Philosophical Exchange*, London: Verso.

بازتوزیع یا برسمیت شناسی؟ تبادل نظری سیاسی - فلسفی

22 Bourdieu, P. (2001) *Masculine Domination*, Cambridge: Polity.

[ترجمه‌ی فارسی](#)

شده است، شما باید آن تمایلات بدنی را آموزش و باز-آموزش دهید تا بتوانید چیزها را تغییر دهید.

بنابراین، وقتی درباره‌ی معماران زن و مردی که با آنها مصاحبه کردیم تعمق می‌کنم می‌بینم که آنها فکر می‌کردند که زنان «طبیعاً» بیشتر از مردان در مراقبت از کودکان مشارکت دارند، در حالی که، به غیر از شیردهی، این در واقع یک ساخت اجتماعی است. همچنین از لحاظ تاریخی، این تصور وجود داشته است که مردان در «اصیل‌ترین وظایف» مانند به‌کار بردن امکانات برای ساختن بناهای تاریخی بسیار ماهرتر هستند، در حالی که زنان به کارهای ساده‌تر و یکنواخت‌تر و اغلب نامرئی محدود شده‌اند. بنابراین، بوردیو، برای مثال، در مورد راه‌هایی می‌نویسد که زنان ممکن است در برخی از مشاغل پذیرفته شوند، اما با این حال، این امکان وجود دارد که آنها به بخش‌های کم‌تر مهم و کم‌تر افتخارآمیز آن حرفه‌ها راهنمایی شوند. به‌عنوان مثال، نه به جراحی مغز در پزشکی، بلکه به تخصص‌های کم‌اعتبارتر، مانند پزشکی کودکان.

اگر معماری را در نظر بگیرید، بناهای نمادینی که از زمان ساختمان اپرای سیدنی در سرتاسر جهان بالا رفته‌اند، عمدتاً توسط مردان ساخته شده‌اند. معمار عراقی-بریتانیایی، زها حدید، یک استثنای قابل توجه است. به‌طور کلی چنین پروژه‌هایی به زنان داده نمی‌شود. در حقیقت، اگر آنچه زنان در معماری واقعاً انجام می‌دهند را مد نظر قرار دهید، به احتمال زیاد خواهید دید که تخصص آنها (ساخت) مسکن، مدرسه، فضای داخلی بازیافتی و غیره است.

شاید باید اشاره کنم که یکی دیگر از نقاط تمایز معماری، داشتن نظم‌ی زمانی بر مبنای فرهنگ ساعات کار بسیار طولانی و یک نظم کاری بسیار سخت است: شما باید هر پروژه‌ی خاص را به‌موقع، و اغلب در طی کار شبانه به انجام برسانید. بنابراین، این شرایط چندان مناسب صاحب خانواده بودن نیست، که به نوبه‌ی خود، به این معنی است که - در نمونه‌ی ما - تنها ۳۱٪ از معماران زن مورد مصاحبه، در مقابل ۷۵٪ از معماران مرد (۱۰ زن، ۳۰ مرد) صاحب فرزند بودند. این اختلاف بسیار بزرگی است. این مرا به یاد جامعه‌شناس دیگری به نام مانوئل کاستلز می‌اندازد که در سال ۱۹۹۷ نوشت که ما شاهد پایان قریب‌الوقوع پدرسالاری هستیم. با این حال، او می‌افزاید، این

یک «انقلاب مخملی» نخواهد بود. به عبارت دیگر، من استدلال می‌کنم که باید مطالبات مستمری برای بهبود وضعیت زنان در این محیط‌ها و زیرساخت‌های حمایت از آنها وجود داشته باشد. به‌عنوان مثال، «مردان نوین» بیشتر، مهدکودک‌های بیشتر. در معماری، پاسخ‌های متحول شده، به گونه‌ای که پیمانکاران ساختمانی از وجود زنان در محل استقبال کنند. این نوع ساختارها هنوز در فرایند شکل‌گیری هستند. رشد آنها و تغییر نگرش زمان می‌برد.

ی م: بسیار از شما متشکرم؛ بسیار مفید بود. آخرین سؤالی که می‌خواهم از شما بپرسم سؤالی است که ممکن است به یک جلسه کامل در مورد آن نیاز داشته باشیم. شاید هم این بحث‌برانگیزترین سؤال باشد: اشاره‌ی من به کل این موضوع بحث‌های تراجنسیتی-فمینیستی در تقابل با فمینیسم انحصارگرایانه است. از برخی جهات این مسأله چنان بحث‌برانگیز شده است که حتی ورود به این موضوع بسیار دشوار است، اما اگر شما موضوع را معرفی کنید، شاید بتوانیم در آینده مجدداً آن را مورد بررسی قرار دهیم؟

ب ف: ما با محدودیت‌های زمانی و مکانی مواجه هستیم، بنابراین مختصر می‌گویم. من خودم را در هیچ یک از این دو اردوگاه نمی‌بینم. وقتی از جنسیت به‌عنوان ساختی اجتماعی صحبت می‌شود، تا حد زیادی با مردان و زنان تراجنسیتی هم‌منظر هستیم. من فکر می‌کنم حق با آنهاست که می‌گویند جنسیتی که در بدو تولد تلفظ می‌شود نباید سرنوشت شما باشد. مغز جنسیت ندارد (به پژوهش جینا ریپون مراجعه کنید ۲۳). بنابراین، اگر احساس می‌کنید در بدن اشتباهی قرار دارید، به نظر من قابل قبول و درست است که آن را تغییر دهید. برخی از فمینیست‌های رادیکال نتوانسته‌اند درک کنند که جنسیت در چه مقیاسی یک ساخت اجتماعی است. برعکس، آن‌ها تمایل دارند مردان بیولوژیکی را که خود را به‌عنوان زنان (تراجنسیتی) معرفی می‌کنند، چنان در نظر بگیرند که انگار آنها به شکلی استراتژیک، حتی به شیوه‌ای سودجویانه، برای دسترسی به امکاناتی که به‌طور اخص برای زنان ایجاد شده است، عمل می‌کنند. این

مطمئناً تصویری بیش از حد حساب‌گرایانه از خواسته‌ها و انگیزه‌های اکثر زنان تراجنسیتی است.

اما من، به چند دلیل ساده، نمی‌توانم با تمام وجود در اردوگاه تراجنسیتی‌ها جای بگیرم. به نظر من اگر قبل از تبدیل شدن به یک زن تراجنسیتی سال‌های زیادی را به‌عنوان یک مرد سپری کرده باشید، احتمالاً، حتی علی‌رغم سرکوب تستوسترون، از نظر آماری قدرت و استقامتی بیشتر و هیکلی (درشت‌تر) خواهید داشت. بنابراین، در مقایسه با زنان، مثلاً در رشته‌های ورزشی زنان مانند دو و میدانی و یا فوتبال، به احتمال زیاد در مقایسه با زنان در موقعیتی برتر قرار خواهید گرفت. از این روی، باید گفت که ممکن است نیاز باشد که هم رشته‌های ورزشی ویژه‌ی زنان و هم رشته‌های باز وجود داشته باشد. همچنین غیرقابل تصور نیست که در وضعیتی استثنایی، مردی کینه‌توز برای ورود به پناهگاه زنان، خود را به‌عنوان یک زن معرفی کند تا از همسری فراری انتقام بگیرد. به این دو دلیل بسیار متفاوت، تغییر جنسیت نمی‌تواند صرفاً بنا بر تمایل شخصی از نظر اجتماعی اعمال شود.

من از اصلاحات اخیر دولت اسکاتلند (۳ مارس ۲۰۲۲) (که موجب گشایش فضای اجتماعی است) حمایت می‌کنم. کاملاً واضح است که اگر عضوی از این اقلیت‌ها بوده باشید، کلیشه‌های تاریخی اثری مخرب بر سلامت جسمی و روانی شما گذاشته و هنوز هم می‌گذارد.<sup>۲۴</sup> اما - همانطور که دولت اسکاتلند تشخیص داده است - دربرداری تراجنسیتی‌ها ممکن است گاهی با برابری زنان در تضاد باشد.<sup>۲۵</sup>

---

24 Morgan, S. (2017) Constructing Identities, Reclaiming Subjectivities, Reconstructing Selves: an interpretative study of transgender practices in Scotland, PhD thesis, University of Glasgow.

ساخت هویت، بازیابی ذهنیت، بازسازی خود: مطالعه تفسیری رویه‌های تراجنسیتی در اسکاتلند، پایان‌نامه‌ی دکترا.

25 <https://equalityinsport.org/docs/300921/Guidance%20for%20Transgender%20Inclusion%20in%20Domestic%20Sport%202021.pdf>

با این حال، همچنین نگران این هستم که صرف کردن چنین مقداری از نیرو در مورد این بحث به نفع حاکمان در قدرت است زیرا در نتیجه‌ی آن سایر مسائل مادی مبرم از نظر پنهان می‌ماند. بنابراین، با توجه به این که در غرب شاهد بازگشت اشکال قدیمی نابرابری حاد ثروت و درآمد هستیم که فکر می‌کردیم با تأسیس دولت رفاه از بین رفته، این امری ضروری و جدی است. بدون این که بخواهیم به چپ مردانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ بازگردیم، که فریزر به‌درستی ژرفای کج فهمی آن را به نمایش می‌گذارد، اکنون درمی‌یابیم که دوره‌ی بین سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۸۰ به‌طور فزاینده‌ای دوره‌ای استثنايي در سرمایه‌داری بوده است. آن دوره زمانی بود که نابرابری‌های اقتصادی، علی‌رغم قابل توجه بودن، کاهش یافته بود، در حالی که اکنون می‌بینیم که هم یک درصد و هم ۱۰ درصد بالایی ثروت و درآمد خود را به‌شدت افزایش داده‌اند. برای یک دوره طبقه‌ی متوسط پسا جنگ، وضعیت خوبی داشت. اما پایین‌ترین ۵۰ درصد جمعیت اکنون به‌شدت فقیر شده است. در حالی که بسیاری از طبقه‌ی متوسط (طبقه‌ی بین ۱۰ درصد بالا و ۵۰ درصد پایین) نیز اکنون همه جا با درآمدهای رو به وخامت و بی‌ثباتی مواجه هست (ر.ک. پیکتی، ۲۰۱۴: ۵۱۰-۱۲، ۲۰۲۰). بحران فعلی هزینه‌ی زندگی بر نگرانی من از این نظر افزوده است. البته این یک بحران هزینه‌ی زندگی برای همه نیست - ۱۰ درصد برتر به‌خوبی خود را با آن وفق می‌دهد، در حالی که احتمالاً زندگی بقیه به‌طور فزاینده‌ای اسفناک‌تر خواهد شد. پس از بحران مالی ۲۰۰۸ کاهش بودجه‌ی آموزشی دولتی، بودجه‌ی نظام بهداشت عمومی، هنر و غیره در نتیجه‌ی سرمایه‌داری نولیبرال، بسیار شدیدتر شد.

ی م: این جامع‌ترین چیزی است که در مورد کل بحث تراجنسیت شنیده‌ام. تنها چیزی که باید اضافه کنم عدم تحمل بخش‌های خاصی از هر دو طرف - اما عمدتاً گروه‌های طرفدار تراجنسیت - در مورد گوش دادن به استدلال‌های دیگر است. بنابراین ما فوراً با ممنوع شدن فمینیست‌ها مواجه می‌شویم زیرا

26 Piketty (2014) op.cit. and Piketty (2020) *Capital and Ideology*, Cambridge, Mass. Belknap Press.

ر.ک. به پیکتی، ۲۰۱۴، م. ق. و پیکتی، ۲۰۲۰، سرمایه و ایدئولوژی.

آنها اظهار نظری کرده‌اند. از برخی جهات این نیز به هدر دادن منابع است: مردم نمی‌توانند برای توضیح دیدگاه‌های خود در مورد فمینیسم به دانشگاه بروند زیرا در مرحله‌ای نظری را بیان کرده‌اند که برای جامعه‌ی تراجنسیتی قابل قبول نیست. به نظر من این به شکلی از سانسوری می‌ماند که رو به افول است اما به نحوی موذیان‌تر می‌شود: یا مردم خود سانسوری می‌کنند یا سانسور می‌شوند زیرا «در جایگاه صحیح قرار ندارند»، دیدگاه‌های آنها دیگر قابل قبول نیست. این یک وضعیت خطرناک است، مشکلات کافی در مورد ابراز نظر در دفاع از حقوق زنان، برابری جنسیتی و غیره وجود دارد، و نیازی به اضافه کردن چنین سطحی از خصومت در برخی موارد علیه کسانی که نظراتی را بیان می‌کنند که دیگران با آن موافق نیستند وجود ندارد.

ب ف: در این مورد کاملاً با شما موافقم. آیا «عدم واگذاری کرسی دانشگاهی» نباید سلاحی باشد که فقط در موارد بسیار استثنایی باید از آن استفاده کنیم؟ به‌عنوان مثال، چند سال پیش، کرسی دادن به مورخی به نام دیوید ایروینگ، که کتاب‌هایی نوشته و منتشر کرده بود که صریحاً هولوکاست را انکار می‌کرد، از نظر من اشتباه بود. اما در غیر این صورت، من با شما موافقم، به‌ویژه در دانشگاه‌ها، ما نیاز به بحث‌های غیر شخصی، اما بلامانع داریم.

ی م: بحث بسیار مفیدی بود: چیزهای زیادی از آن یاد گرفتیم. از این که وقت خود را در اختیار وبینارهای کریتیک قرار دادید سپاسگزارم.

پیوند با فایل شنیداری گفت‌وگو (به زبان انگلیسی):

<https://users.ox.ac.uk/~ouit.0578/BF-podcast.m4a?fbclid=IwAR2tvQSIXvylJzF1Od3JYIjqQoPhzE7EQ2UvW6lhjTEiDDIFQo1dotUeZU>